

قهرمانی دو و میدانی جهان و المپیک بدون پا!!



شکست ناپذیر، ایمان، اعتقاد، و استعداد ذاتی وی را کشف کرد و او را چنان آموزش داد که توانست در سال ۱۹۶۰ میلادی، در رشته دو میدانی المپیک رم شرکت کند. رقیب او در آن مسابقه، بهترین زن دهنده آن دوران، "جوت تاهین" آلمانی بود. او تا آن زمان، حتی یکبار هم شکست نخورده بود. "ویلمارادلف"، هم در دو صد متر و هم در دویست متر، وی را شکست داد و دو مدال طلای المپیک را کسب کرد. سرانجام نوبت به دوی امدادی ۴۰۰ متر رسید. دوباره "ویلما" رویاروی رقیبش قرار گرفت. دو دهنده شروع خوبی داشتند، بسیار خوب دویدند و چوب مسابقه را به دست نفر بعدی دادند؛ ولی دهنده سوم چنان هیجان زده بود که موقع دادن چوب به دست "ویلما"، آن را از دستش انداخت. "جوت تاهین" با نهایت سرعت پیش می رفت. رسیدن به آن پرنده سبکبال و تندرو، کار ساده ای نبود؛ اما "ویلما" همت کرد و به او رسید و سومین مدال طلای المپیک را هم برد!

"ویلما رادلف" نخستین زنی بود که توانست سه مدال طلای المپیک را برد. به این ترتیب نام وی در تاریخ ورزش جهان ثبت شد. کجا هستند کسانی که می گفتند "ویلما رادلف" هرگز نمی تواند راه برود!

سالها پیش در شهر "تنسی"، دخترک ضعیف و لاغری به نام ویلما در خانه پرت و دور افتاده ای، در خانواده ای بسیار فقیر زندگی می کرد. وقتی که او به دنیا آمد نارس بود؛ برای همین هیچ توانی نداشت و کسی هم گمان نمی کرد زنده بماند. در چهار سالگی سینه پهلو کرد و بعد هم تب سرخ گرفت. این دو بیماری او را از پا انداخت و پای چپش را فلج کرد. دخترک ناچار شد برای راه رفتن از عصای آهنی استفاده کند. اما با همه این مشکلات، مادری داشت که از هیچ چیز نا امید نمی شد و همیشه به او دلگرمی می داد.

مادر به دخترش و هوش سرشار او، خیلی ایمان داشت. او به دخترش یاد داد با وجود عصا و بندهای آهنی، هر کاری را که دوست داشته باشد، می تواند انجام دهد. فقط کافی است ایمان، پشتکار، شجاعت، و اعتماد به نفس داشته باشد.

به برکت مهر مادر، دخترک وقتی نه ساله شد بندهای آهنی را کنار گذاشت و گامهایی برداشت که از نظر پزشکان انجام دادن آن، به هیچ وجه تصور نمی شد. در مدت چهار سال، گامهایش آنچنان موزون شد که هیچ کس باور نمی کرد او زمانی فلج بوده است. بعد از آن، فکر عجیب و غریبی به سرش زد. او تصمیم گرفت، بزرگترین دهنده دنیا شود. برای چه دهنده؟ آن هم با آن پاها؟

پزشکان گفتند دیگر هرگز نخواهم توانست راه بروم.

مادرم گفت که می توانم و من حرف مادرم را باور کردم.

دخترک سیزده سال بیش نداشت که در مسابقه دو میدانی مدرسه شرکت کرد و نفر آخر شد. آخر آخر! بعد در مسابقه دبیرستانهای استان شرکت کرد و باز هم نفر آخر شد. همه به او التماس کردند که دست از این دیوانگی ها بردارد؛ ولی گوشش به این حرفها بدهکار نبود. مدتها بعد، روزی رسید که در مسابقه توانست یکی مانده به آخر شود و بعد هم سرانجام نفر اول شد. از آن روز به بعد، مسابقه ای نبود که "ویلما" در آن شرکت کند و اول نشود. "ویلما" به دانشگاه ایالتی رفت. در آنجا بود که مربی ورزش، روحیه

برندگان واقعی



چند سال قبل در المپیک معلولین در "سیاتل"، ۹ رقیب برای شروع مسابقه دو صد متر در کنار هم صف کشیدند. صدای تیر که بلند شد همگی، شروع به دویدن کردند و مشتاق بودند خود را به خط پایان رسانده و برنده شوند. همه راه افتادند؛ غیر از پسری که روی آسفالت تلوتلو

قدمهایشان را کند کرده سرانجام ایستادند. بعد همگی برگشتند و یکی از آنها که دچار سندروم داون بود، خم شد و او را بوسید و گفت:

حالا حالت بهتر می شود.

بعد ۹ نفر، با هم دست یکدیگر را گرفتند و به طرف خط پایان به راه افتادند. تمام تماشاچیان در استادیوم به

کردن کرد. هشت دهنده ی دیگر، صدای گریه او را شنیدند و

می افتاد. سرانجام بعد از چند بار زمین خوردن، پسر شروع به گریه

می خورد و هر چه سعی می کرد بدود، نمی توانست و به زمین